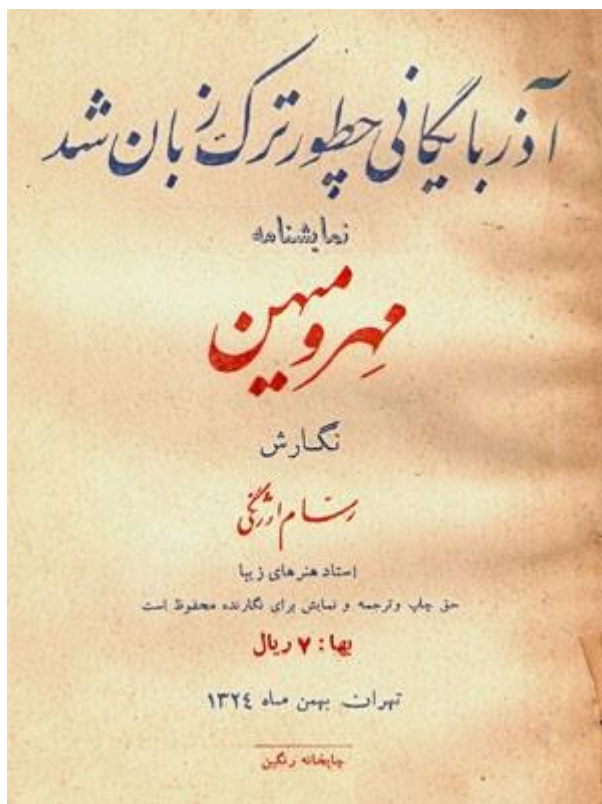


نمایشنامه ی مهر و میهن

رسام ارژنگی

بازی کنان پرده ی ششم

دو سرباز با لباس سربازی آن دوره
خواجه صدرالدین مطابق تصویر نقاشی شده
خسرو مطابق تصویر نقاشی شده
گلناز مطابق تصویر نقاشی شده
پیرمرد روحانی پرده ی اول مطابق تصویر نقاشی شده



پرده بالا رفته و منظره ی بیرون شهر با زمین های پست و بلند دیده می شود که در قسمت جلو تخته سنگی افتاده و از دور دورنمای کوه های کمرنگ پیداست و دو نفر از جنگجویان مغول خواجه صدرالدین را می آورند).

یک : پیش از کشتن باید گنااهش را گفت.

دو : ما که او را خواهیم کشت دیگر چه لزوم دارد پیش از کشتن با زخم زبان هم او را بیازاریم.

یک : اول این که مرسوم و معمول این است که گناه مقصر را پیش از کشتن، گنااهش را می خوانند. در ثانی تو از کی تا حالا نسبت به ایرانی ها این طور رحیم و مهربان شده ای ؟

دو : من نسبت به ایرانی ها مهربان نشده ام، ولی کسی این جا نیست که ببیند ما تشریفات لازمه را به جا آوردیم یا نه و خودش هم که بعد از مردن نمی آید بگوید که تقصیرم را نگفته کشتند. پس در این صورت نتیجه اش چیست بگوییم تو دزدی کردی و اموال دیوانی را بالا کشیدی در حالی که خودمان می دانیم این حرف ها نسبت به او کذب و دروغ است.

یک : باشد ولی ما بگوییم بهتر است.

(خواجه را جلوتر آورده، لوله ی کاغذی را باز نموده و اشعار پایین را برایش با آهنگ ویژه می خوانند):

یک و دو:

باید از این قضیه تو را نمایم آگاه فرمان کشتنت را داده به ما غازان شاه
اموال دیوانی را تصاحب کرده ای تو تا زنده ای بگوییم این است بر تو گناه

(سپس خواجه اشعار زیر را با آهنگ ویژه در پاسخ می خواند):

خواجه:

من مرد پاک بازم چنین کاری نسازم
جرم وطن پرستی ست نی دزد و حقه بازم

در راه ایران دادم جان و سر خویشتن تا پیرو من شود جمله اهل وطن
ترس و بیم از هلاک خود ندارم بر ملت خویشتن خدمتگزارم
اگرچه من کشته شدم ایران زنده باد فر و آیین کی و جم پاینده باد



یک : خواجه، ما هیچ گونه نسبت به شما کینه در دل نداریم و اگر اختیار داشتیم هر گز این ماموریت شرم آور را قبول نمی کردیم و جسارت نسبت به ولی نعمت خود ننموده، در مقام کشتن او بر نمی آمدیم. اما چه کنیم که مامور معذور است، ما را عفو کن و ببخش. حالا اجازه بدهید چشمان شما را ببندیم زیرا از چشم هایی که هزار گونه خوبی و نیکی از صاحب آن دیده ایم شرم داریم.

خواجه : شرم نکنید همانطوری که گفتید شما مامور و معذوری و چشم های من طبعاً یک لحظه دیگر بسته خواهد شد ولی اگر شما می توانید چشمان هم وطنان مرا ببندید تا آنان این فجایع شما را نبینند.

دو : پس بگذارید دست های شما را ببندیم.

خواجه : دست های مرا فلک بسته ولی اگر می توانید دست های هم میهنان مرا ببندید تا انتقام خون مرا از شما نکشند. خدایا تو گواهی من در دوره ی صدارت خود جز دستگیری بینوایان و همراهی ستمدیدگان و سرکوبی و تنبیه زورمندان و ستمگران کاری نکرده ام و امری انجام نداده ام که بر خلاف رضای تو باشد.

(رو به آن دو نفر کرده می گوید):

اکنون برای مرگ آماده هستم.

(آن دو نفر خواجه را روی سنگ جلو انداخته، می کشند)

(در این هنگام خسرو و گلناز از دور رسیده با سربازان مغولی مشغول زد و خورد شده بالاخره هر دو را می کشند بعد جسد خواجه را واری کرده، چون مرده اش می بینند او را همانطور روی تخته سنگ انداخته، این اشعار را در ماتم وی با آهنگ ویژه می خوانند):

مردی تو نمرده زنده هستی تن را چون نداده ای به پستی
این است و به غیر از این نباشد پاداش چو تو وطن پرستی

در دفتر خیل سرفرازان در سینه ی جمله عشق‌بازان
شد ثبت تو را به نیکویی نام بد نام زمانه شاه غازان

آن مرد ستوده ای که پاک است هر چند که خفته در مغاک است
از دل نرود ز دیده گر رفت در سینه ی ما، نه زیر خاک است

(پس از خواندن ابیات بالا گلناز و خسرو هر دو روی جسد خواجه افتاده گریه می کنند، چراغ های صحنه کم نور شده و از بالا با نورافکن روشنایی رنگارنگ به صحنه انداخته می شو و پیرمرد پرده ی اول ظاهر شده به خسرو و گلنار خطاب نموده، اشعار پایین را می خواند):

پیرمرد:

بخند و گریه مکن ناجی ایران آید
روزگار آنده و غم ایام بیداد و ستم
به تن بی روان کشور جم جان آید
ز یمن همت او جمله به پایان آید
به خند و شادی بنما که پور ساسان آید
به خند و شادی بنما که پور ساسان آید
سالی بوده که طالع روی به ما نیاورد
ز بعد شب های بسیار شود خوابیده بیدار
کوکب اقبال وطن چون مهر تابان آید

(پس از خواندن ابیات بالا پرده بسته شده و نمایش تمام می شود).

پایان

این نمایش در سال 1313 در تبریز نمایش داده شده است

بن نوشت:

برگرفته از نمایشنامه ی «آذربایجانی چطور ترک زبان شد»، نمایشنامه ی مهر و میهن، نگارش رسام ارژنگی (استاد هنرهای زیبا)، تهران، بهمن ماه 1324.